

♦ محبت‌نامه و مناظره‌های خواجه عماد ♦

□ دکتر محمدحسین خسروان □

عضو هیئت‌علمی دانشگاه آزاد اسلامی

محبت را معین کرد منزل

به‌نام آنکه در کاشانه دل

که تاریخش موافق گشت با نام

بود این مثنوی تاریخ ایام

که تاریخ کتابت مقبلان است

محبت‌نامه صاحب‌دلان است

نهی آنکه محبت‌نامه نامش

کنی در مدت ماهی تمامش

خواجه عماد فقیه شاعری است توانا چنانکه در همان روزگار حیاتش صیّت سخنش همه جا رفته است. تا آنجا که سلطان ابوسعید ایلخانی از تبریز تقاضای شعر از وی می‌کند. خود عماد هم چنین گفته است:

که از وی گرم شد هنگامه من

جهانگیر است صحبت نامه من

محبت‌نامه‌اش همراه کردم^۱

چو رویش سوی آن درگاه کردم

عماد عارفی وارسته و شاعری است افتاده. در خانقاه وی به‌روی همگان گشوده بوده، عوام و خواص بدان جا می‌رفته‌اند و از محضر پاکش بهره‌ها می‌گرفته‌اند. با وجودی که در شعر مقامی بس والا داشته است، «شعر خود را بر همه واردان خانقاه می‌خوانده است، و استدعای اصلاح می‌کرده و از این می‌گویند که شعر وی شعر همه اهل کرمان است»^۲

۱. عماد فقیه کرمانی پنج گنج، به‌اهتمام همایونفرخ، ۲۵۳۷ ص؟

۲. جامی، عبدالرحمن، بهارستان، تصحیح حاکمی، اطلاعات، ۳۶۷ ص ۱۱۹.

شعر عماد تا قرن نهم شهرت زیادی داشته است. از هنگامی که حافظ چون خورشیدی تابان همه جا را متورک کرد، ستارگان درخشان ادب فارسی را هم تحت الشعاع قرار داد. با وجود این، امروز نیز اهل فن شعر وی را از نظر دور نداشتند. چنانکه دکتر ذبیح الله صفا در باره اش نوشته‌اند که: «عماد در شعر مرتبای بس بلند دارد... مسلم این است که سخن عماد استوار و منتخب و دور از فتور معنوی و لغظی و متضمن مضامین لطیف و معانی بلند است.»^۱

آنچه مسلم است شاعری که لایبالی باشد، اگر سخن خوب هم داشته باشد به مانند شاعر عارف و ارستهای چون خواجه عماد فقیه نخواهد بود. امروز استاد محقق همایون شرح درباره عماد چنین می‌گوید: «خواجه عماد فقیه عارفی روشن بین و حقیقت‌نگر بوده است، نه صوفی دام‌گستر و عوام‌فریب حبله‌گر. مقام ارجمند و عرفانی او که در اثر رفتار و گفتار و کردارش به وجود آمده بود، موجب جلب توجه و عنایت بزرگان زمانش گردید.»^۲

تذکره نویسان گذشته نیز هر یک درباره وی چیزی نوشته‌اند و به‌نیکی تمام از وی سخن گفته‌اند. از آن جمله‌اند:

«عماد فقیه در عهد دولت آل مظفر از سلاطین زمان تعظیم و تکریم یافته»^۳
 خواجه عماد فقیه کرمانی، مرد عارف و اهل دل بود. از؟؟؟؟ علما و فضیلاتی کرمان است.^۴

شاه شجاع نسبت به عماد اعتقاد عظیم داشته؛ پیوسته به قدم اخلاص ملازمت آن جناب می‌نمود.^۵

به اخلاق نیکو و سبirt پیسنبدیده، در جهان مشهور شده... همگان به صحبت شریف او مایل بودند. با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب، شاعری کامل بوده.^۶

«مقالات عماد فقیه که نطق شیرین او، ادویه‌ای است خوشبوی و اثر به‌ای است

۱. صفاء ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، بخش ۲، انتشارات دانشگاه تهران، ۲۵۳۵ ص ۹۸۸
 ۲. پنج گنج ص ۷۹
 ۳. هدایت، رضاقلیخان، ریاض العارفین، مهدیه، ۱۳۱۶ ص ۱۸

۴. در لشاه سمرقندی، تذکره الشعراء، تصحیح محمد عباسی، بارزی، ۳۳۲۷ ص ۲۸۲

۵. خوراند میر، جنب السیر فی اخبار افراد ابوالشمن، خیام، ج ۳، ۳۵۰ ص ۳۱۵
 ۶. آذر، آتشکده، تصحیح سادات ناصری ص ۶۲۴

دلجو با طلاق التناظ و منانت معانی حافظ، که خمیری است بی خمار و شرابی است خوشگوار،^۱

چنانچه «محببت نامه صاحب لانه» با حروف ابجد برابر می شود با ۷۳۲
 یکان یکان شعر ابجد حروف تا خطی چنانکه از کلمن عشر عشر تا ستموی
 پس آنکه از قرشت تا صمغ شعر صد عدد دل از حساب جمل شد خلاصی مستقبل
 حاصل آن که خواجه عماد قفیه، انسانی، آزاده، بلند نظر و قناعت پیشه بوده
 است. از جاه و مقام و امور دنیوی سخت دوری می جست. شاه شیواج زمانی شاکرد
 وی بوده و در زمان حکومتش سخت به وی احترام می گذاشته و سالی یک بار
 به زیارت خواجه می آمده، خواجه هیچگاه بدین مسائل صنایت نداشته است.

می دانیم که خواجه عماد و خواجه حافظ هر دو از شعرای بزرگ قرن هشتم
 می باشند. خواجه عماد حدود چهل سال از حافظ از نظر سنی بزرگتر بوده است.
 زیارت عماد سبب شده که حافظ بارها از شعر خواجه عماد تبعیث نماید. از آن جمله
 است:

عماد: بیا و کلبه ما را شمی منور کن میان مجلس ما همچو شمع سر بر کن
 حافظ: ز در درآ و شیشان ما منور کن میان جمع حرفان چو شمع سر بر کن

عماد: اگر آن طایر فرخنده قبا باز آید جان علوی به تن سفلی ما باز آید
 حافظ: اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

عماد: تو را ای دل نه وقتی همدمی بود که در خلوتسرای دیده می بود
 حافظ: مسلمانان مرا وقتی دلی بود که با وی گفتمی گر مشکلی بود
 جز آنچه ذکر شده حافظ بزرگ دهها مورد دیگر شعر عماد را مد نظر داشته با
 همان وزن و قافیه، و گاه لفظ و معنی شعر سرورده است. حافظ در ادب هزار ساله
 فارسی بی نظیر است. پس از وی نیز تاکنون کسی بدو نزدیک نشده است. و عماد
 قبل از وی چنان سخن گفته است که تا حدی می توان او را مقتدای حافظ گفت و

۱. ادوارد بیرون، از سمدی تا جاسی، ترجمه علی اصغر حکمت، بانک ملی ج ۳، ۳۲۷ ص، ۳۳۰.

واسطه‌ای است بین سعدی و حافظ که این عظمت بزرگی است. مناظره: با هم صحبت کردن (غیاث) مجادله و نزاع با همدیگر و بحث یا یکدیگر در حقیقت و ماهیت چیزی (ناظم‌الاطبا) مباحثه، با هم سؤال و جواب کردن (دهخدا). مناظره عبارت از توجه متخاصمین در اثبات نظر خود در مورد حکمی از احکام و نسبتی از نسبتها برای اظهار روش کردن حق و صواب است. و بالاخره مناظره بحث باشد در مسائل مختلف فیه و ایراد نظیر بالنظیر و مقابل بالمقابل و آن ماخوذ از نظیر است و یا از نظر است و یا به معنی توجه نفس است در معقولات یا به معنی مقابله است.

(فردوسی، ۱۳۸۱، ص ۲۰۰، عقلی دگر سبجادی)

به همین سبب است که شعرا و نویسندگان در کلام خود مناظراتی دارند و واژه «مناظره» را به کار برده‌اند، از آن جمله است:

پس از مناظره بسیار قرار گرفت که امیر به جانب بست رود. (تاریخ بیه‌تی) اکنون چون چنین می‌خواهد ساخته باش این مناظره و منافره را (مرزبان‌نامه) در راه دین مسه جنگ و ممانعه است، با ناس و شیطان (کتاب‌های سعادت)، اگر خواهی بردت جراحی نرسد که به مرهم به نشود با هیچ نادان مناظره مکن. (قابوسنامه)

براسب معانی و معالی در دشت مناظره سوارم

(ناصر خسرو)

گه مناظره هر فاضلی که سرورتر ز شرم پیش تو سر در شکم کشد چو کشف ای آن که برسختی تو هر کس سؤال کرد آمد نعم جواب و نیامد مناظره

(سوزنی)

گه مناظره با کوه اگر سخن رانی ز اعتراض تو مفخم شود معید صدا (کمال‌الدین اسماعیل)

می‌توان گفت در «قصاید» طرز گفتار طوری است و در «قطعات» طوری دیگر، زیرا بیشتر قطعات به طرز «سؤال و جواب» یا «مناظره» است. و گویا این شیوه از

۱. به نقل از: لغت‌نامه، ذیل کلمه (مناظره).

قدیم الایام خاص ادبیات شمال غرب بوده و در آثار پهلوی ماقبل از اسلام هم «مناظرات» دیده شده و در میان شعورای اسلامی نیز بیشتر «مناظرات» به‌شاعران آذربایجان و عراق اختصاص داشته است. و قصاید اسدی طوسی که در «مناظره است» مجموع آنها در آذربایجان ساخته شده و سایر «مناظرات» نظم و نثر از نظامی گنجوی تا خواجه‌ی کرمانی گواه این معنی است.^۱

درخت آسوریک

«قطعه‌ای است که هنینگ آن را منظوم شمرده است. موضوع اثر مناظره نخل و بز است. درخت خرما و بز دریا ره سودها و هنرهای خود داد سخن می‌دهند. بز است. درخت درخت به‌ویژه بز اثر است و بز را مجاب و خوار می‌کند. این ضرب‌المثل در آن جالب است: «همچون آن کس که در پیش خوکان مروارید ریزد یا پیش شتر مست چنگ نوازد.» به‌ویژه هنگامی که با عبارت انجیلی «آنچه مقدس است به‌سنگان مدهید و نه مرواریدهای خود را پیش گرازان اندازید، مباد آنها را پامال کنند» و برگشته شما را بدرزند.»^۲

درخت آسوری

درخت آسوری منظومه مفخره‌آمیزی است. میان بز و نخل که به‌زبان پارسی با اشکانی سروده شده ولی اکنون به‌خط پهلوی در دست است. احتمالاً ایرانیان این نوع ادبی را که دارای خصوصیات ادبیات شفاهی است؛ در ادوار قدیم از بین‌النهرین اقتباس کرده‌اند. نمونه‌هایی از آن در متون سومری، اکدی دیده می‌شود. درخت آسوری با توصیف کوتاهی از یک درخت، بی‌آن که صراحتاً از آن نام برده شود، به‌شکل معمولاً چستان از زبان شاعر آغاز می‌شود. و با این توصیف شنبوده با خواننده پی می‌برد که منظور نخل است. آنگاه نخل خود فرایند خویش را برای بز برمی‌شمارد. مانند فرآندی که میوه آن در بز دارد یا ابزارهایی که از جوب و برگ و

۱. بهار، محمدتقی، مقدمه دیوان پروین اعتصامی، نشر ایمان، ۱۳۶۴.
۲. سمیعی، احمد، مجله دانشگاه آزاد ایران، ادبیات ساسانی، ۲۵۳۵.

الیاف آن مساخته می‌شود. و در بخش بعدی بر پا او به معارضه برمی‌خیزد و او را تحقیر و استهزا می‌کند و فواید خود را مانند خوراکی‌هایی که از شیر او درست می‌کنند، یا کابردی که شیر او در مراسم دینی زردشتی دارد و نیز ابزارهایی که از اندام‌های او مانند پوست و پشم و روده و غیره می‌سازند، برمی‌شمارد. سرانجام به زعم شاعر، بز پیروز می‌شود. در پایان به کسی که این متن را بر خواننده یا نوشته باشد یا به ملکیت خویش درآورده باشد دعا و به دشمنانش نفرین شده است.^۱ این مفاهیر نشان‌دهنده معارضه میان دو جامعه دینی مختلف است. یعنی بز نماینده دین زردشتی و نخل نماینده دین کفرآمیز آشوری و بابلی است که در آن، آیین پرستش درخت نقش مهمی برعهده داشته است. بعضی دیگر این معارضه را جلوه‌ای از تضاد میان زندگی دامداری، که بر تعداد آن است، با زندگی متکی بر کشاورزی، که نخل نماد آن است دانسته‌اند.

پس از این مقدمات می‌توان گفت که شعر خواجه عباد دارای صنعت و تزییف است. تزییف آن است که بنای شعر بر روزنی خوش و لفظی شیرین و قوافی درست، به ترکیبی سهل و معانی لطیف نهند. چنانکه به افهام نزدیک باشند، و در ادراک و استخراج آن به‌اندیشه بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارات بعید و مجازات شاذ و تشبیهات کاذب و تجنیسات منکر خالی باشد و غرایب الفاظ و مجهورات لغت در آن مستعمل نباشد.^۲

دکتر ناظرزاده کرمانی هم که دیوان عباد را تحلیل کرده‌اند، مرقوم داشته‌اند که: «مجت‌نامه اثری شورانگیز و شاعرانه و در مناظره و گفتگوهای عشاق در اصناف گوناگون است. نیروی تخیل عباد از هر یک، مضامین لطیف به‌وجود آورده که حاصل آن درس عشق و عرفان است.»^۳

گفتیم که شعر عباد دارای مضامین لطیف است و درس عشق و عرفان، و دارای صنعت «تزییف» چند بیت از اول مثنوی محبت‌نامه را نقل می‌کنیم که درباره زهدآورنده سروده است تا هنر شاعری وی، بیشتر آشکار شود.

۱. تقضی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، انتشارات سخن، ۳۷۶ / ص ۳۵۷.
۲. همایی، جلال‌الدین، فنون بلاغت و صناعات ادبی، نشر هما، چاپ مفتح ۱۳۷۰ ص ۴۰۵.
۳. ناظرزاده کرمانی، احمد، تحلیل دیوان و شرح حال عبادالدین قتیبه کرمانی، سروش ۳۷۴ / ص ۳۵۷.

به‌نام آن که در کاشانه دل	محبت را معین کرد منزل
حکیم نقش‌بند ما در ارحام	که در آغاز داند هرسرانجام
لب شیرین و خوش‌گفتاری دوست	نموداری ز شیرین‌کاری اوست
خرد را با روان زو آشنایی	سواد دیده را زو روشنایی
جهان یک پرتو از انوار جودش	نهاده مهر و مه سر در سجودش
خداوند زمین و آسمان اوست	تن و جان آفرین انس و جان اوست
چراغ آسمان زو شد منور	دماغ این و آن زو شد معطر
فلک اختر، صدف گوهر از او یافت	شکوفه نکبت عنبر از او یافت
نسیم عود مشکین از شکر کرد	عذار لاله رنگین از قمر کرد

به‌همین شیوایی و سادگی و روانی الطاف و عظمت خداوند را بیان می‌کند که: خداوند است که قبای سبز برتن درختان می‌کند، بلبل به‌گل عشق می‌ورزد، به‌خورشید درخشندگی عطا کرده است؛ زنبور عسل و کرم پيله آن‌گونه مفیدند؛ باد صبا بوی خوش به‌همه جا می‌پراکند، چشم ما و ماه آسمان دارای نور شده است؛ مطلب همین‌گونه ادامه دارد و می‌گوید:

تعالی الله حکیمی کز طبایع	نماید حکمتش چندین بدایع
شفا بخش درون دردمندان	دوا فرمای درد مستمندان
خریدار نیاز اشک‌ریزان	سزاوار نماز صبح‌خیزان
تویی دانای اسرار ضمائر	شناسای تمنای خواطر
رفیق و همدم در بستگانی	شفیق و مرهم دل خستگانی
غم و شادی اهل عالم از توست	که ریش خستگان را مرهم از توست
تو آگاهی ز هر رازی که دارم	سرانجامی و آغازی که دارم
برآرد حکم تقدیر تو هرروز	ز خاور آفتاب عالم‌افروز
عماد بی‌زبان چون حمد خواند	حدیثی، غیر لاحصی نداند

انصاف باید داد که عظمت و الطاف الهی را، ساده‌تر و روان‌تر و همه کس فهم‌تر از این نمی‌توان بیان کرد. به‌طوری که اگر این‌گونه ابیات را در کتب درسی دوره ابتدایی بگذارند، خداشناسی و مسائل مذهبی را دانش‌آموزان به‌خوبی یاد می‌گیرند و خیلی بهتر خواهد، تا عبارات پیچیده و دور از ذهن از زبانهای دیگر - اگر غریزه یا

عرب زده نباشیم. به عنوان حسن مطلع چند بیتي نقل شد از ابتدای محبت نامه که خود درباره مثنوی گفته است: «محبت نامه من چون بهشت است» اگر کسی با بصیرت به اشعار عماد بنگرد و با گوش جان مطالب را بشنود یقیناً با عماد همدم و همزبان می شود و می گوید: که مطالب عماد انسان را به سوی بهشت هدایت می کند. عنوان مقاله محبت نامه و مناظرات بود. لذا از دیگر مطالب می گذریم و نگاهی به برخی از مناظره های خواندنی و دلکش عماد می کنیم.

اولین مناظره، «مناظره روح با بدن» می باشد. با همان سیره مرضیه ای که دارد یعنی روانی و ساده گویی مطالبی را از زبان بدن یا روح بیان می کند که هر خواننده ای به قدرت اندیشه و بیان گیرای وی آفرین می گوید.

شبی جسم دردمند روح را مخاطب قرار می دهد و می گوید: ای روح تو چون «عشای حافظ» گلبرگ که در باد می آید، جسمی که در دام گرفتاری، تو گنج روانی و من چون طلسم، تو مسمايي و من اسبم، چراغ دیده من می باشی؛ هیچ گوهری چون تو گرانها نیست. هیچ ستاره ای در هیچ برجی از بروج فلکی چون تو دیده نمی شود؛ تو چون آب روان برای باغ و بوستان می باشی چون خورشید آسمان می باشی؛ تو چون یوسفی که در چاه افتاده؛ تو به فرشته ای می مانی که از بهشت رانده شده؛

مرا تا با تو افتاد آشنایی همی ترسم شب و روز از جدایی

عنایت شود که برای یک مشبه چند مشبه به زیبا و متناسب آورده است؛ باز تکرار می کنم که هنر بزرگ عماد مطالب مهم الهی و عرفانی را با شیوه ای رسا و در خور فهم همگان بیان می کند. به طوری که عوام می فهمند و خواص می پسندند.

نکته مهم دیگر قدرت تخیل وی است، که هر آن اندیشه به سوی مطلبی یا موضوعی مناسب کشیده می شود و شاعر با ذوق آنها را با هنر شاعری خود به رشته می کشد و بد آنها نظم می دهد.

جسم نگران است، اگر روح از او جدا شود. چه خواهد شد؛ باز فراق کشیدن سخت است، از جان گذشتن کار دشواری است؛ ای روح!

وصالم خوشتر از ملک جهان است مرا پیوند تو پیوند جان است

سوز و گداز جسم را نسبت به خود احساس می‌کند، چنین پاسخ می‌دهد که:

دلَم دارد به پیوند تو شادی
تو دعوی می‌کنی در عشقبازی
که بس بیچاره و خاکی نهادی
ولیکن مهر تو باشد مجازی
تو برمن نیستی عاشق ولیکن
مرا مهر تو در دل گشت ساکن

ای جسم بدان و آگاه باش که به خاطر تو از هم صحبتان و وطن خود گذشته‌ام، من غریب هستم، لذا با من غریب به بدی رفتار می‌کنند؛ ای جسم چرا مرا رنج می‌دهی، چرا مرتب به سوی بدی میل داری؟ خویت به جای روحانی بودن حیوانی است؟ حرف آخر من این است که:

زهر آلایشی گر پاک گردی
دلَم را با تو پیوندی چنان است
چو عیسی لایق افلاک گردی
چو با من می‌زنی لاف ارادت
که آزار تواش آزار جان است
که در آتش شود فردا امکانت
مکن با خلق بد، امروز عادت
برد همراه تو غم دیده جانت
مجوی آزار ما زین بیش یارا

شعرای عارف ما به خوبی متوجه این نکته بوده‌اند که:

خوشر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

هدف این انسانهای وارسته آن بوده است که انسان را متوجه شأن و مقام خود کنند که تو اشرف مخلوقاتی باید بدانی که از کجا آمده‌ای؟ آمدنت به چه منظور بوده است؟ و سرانجام به کجا خواهی رفت؟ آیا هدف از خلقت انسان تنها خور و خواب بوده است؟ این که کار همه حیوانات است.

عماد عارف نکته‌دان نکته‌سنج متوجه این نکته بوده است که انسانها نصیحت را داروی تلخ می‌دانند؛ لذا عارف وارسته آن را به شهید «مناظره» و سپس به شیرینی «حکایت» ممزوج می‌کند تا برای هرکس خوش آیند باشد، تا از روی میل آن را بچشد و از اثرش بهره‌مند شود.

صحبت از مناظره «روح و بدن» بود؛ خواننده را با خود همراه می‌کند، توجهش را جلب می‌کند، وقتی خواننده با وی یار شد بدو می‌گوید که:

۱. آنچه از محبت‌نامه نقل می‌شود از این چاپ است: پنج گنج، عماد فقیه کرمانی به‌اهتمام همایونفرخ، چاپ اول انتشارات دانشگاه ملی ۲۵۳۷.

چو با من می‌زنی لاق آزادت مکن با خلق بد، امروز عادت

همه آن مقدمات به‌همین منظور بوده است که انسانها بدی نکنند؛ آنچه خدا و رسولش گفته‌اند عمل نمایند. پس از هر مناظره شاعر نکته‌دان ذهنش متوجه یکی از عرایس شعر می‌شود و حکایتی از آنها نقل می‌کند؛ چون می‌داند غالب خوانندگان بدانها علاقه‌مندند.

هیچ شاعری چون عماد، عرایس شعری را یکجا جمع نکرده است.

شنیدم از کسی وقتی که مجنون که بر دیدار لیلی بود مفتون

شاعر از زبان مجنون با شیفتگی تمام سخن می‌گوید که لیلی:

تهال سبز و بوستان محبت گل باغ و درکان محبت

لیلی در آب شوی است ز عیب‌ها می‌شود ز آفتاب زرد شده است
آشنایی دارد؛ در کنجی عزلت گزیده است. رخس زرد شده است و دردش بی‌درمان است. و مجنون:

دلش چون گیسوی از آب مشوش قلبم از دام زرد شده است

به‌هنر شاعر عنایت کنید که داستان را چگونه پیش می‌برد. «ز دام عقل چون عنقا رمیده» مانند «بوم» در ویرانه و صحرا جای گرفته است؛ عشق لیلی او را از دنیای عقبی بریده است؛ خون گریه می‌کند و رخس زرد شده است. تا آنجا که «روان از قالبش عزم سفر کرد».

رفقی برای مجنون نمانده است، روح عزم سفر کرده است، «طیبی آمد و بگرفت نبضش» طیبی بیشتر آماده می‌کند، که از مجنون خون بگیرد، تا بیماریش درمان شود، اما:

چو دست خویش دست دوست پنداشت رسانیدن بدو آزار نگذاشت

و بالاخره از زبان روح بدن را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید:

ز مجنون این قدر در عشق بازی بیاموز ای بدن در دل نوازی

چو بشنید این حکایت جسم بگریست که در شهوت پرستی جرم من چیست

مرا چون هم نفس نفس است و شیطان نماید هیچ کار از من به‌سامان

وقتی جسم حقیقت را درمی‌یابد از خداوند می‌خواهد که او را به‌راهی هدایت کند که رضای او در آن است.

غرض از ذکر این مطالب این است که عماد به گونه‌ای سخن گفته است که می‌بایست بگوید؛ روزگار را شناخته است. زمانی است که نابسامانیهای فجایع مغول یکی پس از دیگری آشکار شده است. فقر و بدبختی، فساد و ظلم حاکمان بیداد می‌کند. ملوک الطوائفی و زورگویی مردم را رنج می‌دهد. شادی و رفاه و امید به آینده نیست. در هرگوشه‌ای امیر مبارزالدینی مبارز می‌طلبد، هرکس مشتی اوباش را برمی‌انگیزد و مردم را غارت می‌کنند. شاعر دل سوخته که شاهد این گونه مسائل است مردم را به سوی خدا دعوت می‌کند. صحبت از عشق و عرفان دارد؛ مناظره بین «روح و بدن» برقرار می‌کند. حکایت از: لیلی و مجنون، ورقه و گلشاه، ویس و رامین، وامق و عذرا، خسرو و شیرین، دعد و رباب، هند و بُشیر، یوسف و زلیخا می‌آورد تا مردم را نوعی تسلی خاطر باشد.

و این بزرگترین نکته‌دانی خواجه عماد است. اگر روزی رودکی در شعر می‌گوید: «بوی جوی مولیان آید همی» «آید همی» آن روز صبح بلیغ بوده است. ولی امروز چنین نیست، فصاحت و بلاغت در هر روزگاری با روزگار دیگر یکی نیست. بیان مطالب هم چنین است.

امروز اگر صحبت از «مناظره» شود ابتدا ذهن هر شنونده‌ای متوجه مناظرات پروین اعتصامی می‌شود، و آن را بهترین می‌دانند. چنین هم هست. چون مردم امروز که مردم قرن هشتم نیستند: پسند امروز پسند آن روز نیست؛ مسائل مورد نیاز در هر زمانی یکی نمی‌باشد. پروین شاعر معاصر است. رسانه‌های گروهی وجود دارد، مردم می‌دانند که حکومتها به سوی عدل و داد و دموکراسی پیش می‌روند. دیگر دربار و درباریان باید مایه رفاه و آسایش باشند؛ نه آن که «محتسب» یقه کسی را بگیرد و بگوید «دیناری بده پنهان و خود را و رهان» به قطعه شعر «مست و هوشیار» پروین توجه شود تا معلوم گردد که در روزگار پروین این گونه سؤال و جواب و مناظره مطلوب است و در روزگار خواجه عماد آن گونه.

محتسب مستی به‌ره دید و گریبانش گرفت

مست‌گفت: ای دوست این پیراهن است افسار نیست

گفت: مستی زان سبب افتان و خیزان می‌روی

گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست

گفت: منی باید تو را تا خانه قاضی برم

گفت: رو صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیستی

گفت: نزدیک است والی را سرای آنجا شویم

گفت: والی از کجا در خانه خمار نیستی

گفت: تا داروغه را گوئیم در مسجد بخواب

گفت: مسجد خوابگاه مردم بیدار نیستی

گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان

گفت: کار شرع کار درهم و دینار نیستی

گفت: از بهر غرامت جاهات بیرون گتم

گفت: بوسیده است جو نقشی ز پوره و تکر نیستی

گفت: آیه زینتی که سر در افتادت کلاه

گفت: در سر عقل باید بی کلاهی عار نیستی

گفت: می بسیار خوردی زین سبب بی خود شدی

گفت: ای بهوده گو حرف که و راستیار نیستی

گفت: باید حد زنده هشیار مردم مست را

گفت: هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست

اگر همه مناظره‌های خواجه عماد را بررسی کنم سخن خیلی به دراز می کشند

لایا نیست نمونه خوراز بیان کردم و علاقه‌مندان می توانند به پنج گنج وی مراجعه

کنند و از گنجینه بسیار گرانقدر وی در حد توان بهره‌ها ببرند.

خواجه عماد در پایان صحبت‌نامه عنوانی دارد به نام «در بیان اختلاف و تعلقات»

و چنین شروع می‌کند که «جهان باغی است پر گل‌های رنگین» و حرکتی به کاری و

چیزی نشغول است. با ذوق و هنرمندی تمام همه چیز را کنار هم گذاشته است.

یکی ناله جو بلبل در غم گل

یکی رو کرده سوی خانقاهی

یکی رو کلمه دیگری شروع می‌شود که قدرت خیال و تسلط وی را بر زبان

می‌رسانند و همه جا سخنش جو آب روان است و جو میناب میمال. خواجه وقتی از

خاتم‌الانبیاء سخن می‌گوید، چنین آغاز می‌کند که:

درآمد پیک حضرت در وثاقلش ز گردون با خود آورده برآقش

که برخیز و فلک را پی سپر کن دمی در عالم علوی سفر کن

رسول را سوار بر براق در آسمان به حرکت در می‌آورد. ولی متوجه این نکته می‌شود، که سخن از معراج^۱ گفتن کار نظامیهاست لذا بزرگوارانه می‌سراید که:

عماد از حد مبرگستاخی اکنون منہ پای از گلیم خویش بیرون

تورا در پرده معراج ره نیست که جای بی‌نوا در بزم شه نیست

ولی‌گر یمن جوئی ورتبک بدین حضرت بود واجب تحرک

کنون این درج گوهریافت نامی که هست از در معراجش ختامی

نظامی گرچه اکنون رخ نهفته است برای این کتاب این بیت گفته است

«عروسی گوهری با تخت و با تاج سر و پا بسته در توحید و معراج»

پس از چند بیت این گونه «محبت‌نامه» را به پایان می‌برد.

به پایان آمد این منشور میمون که بادا بر همه عالم همایون

بود این مثنوی تاریخ ایام که تاریخش موافق گشت با نام

محبت‌نامه صاحب‌دلان است که تاریخ کتابت «مقبلان» است^۲

۱. رک: مجموع مقالات، کنگره بزرگداشت ملابمانعلی راجی کرمانی، «مقاله راجی و معراج» از نگارنده.

۲. چون این بیت را در ابتدای مقال آوردم. اینجا نیز تکرار کردیم که اگر حسن ختامی نباشد آرایه ردالمطلع باشد. تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۲۲